

اولگاسکور و خودورا

اولگاسکور و خودورا شاعر و مقاله نویس، نابینا و ناشنواست او در سال ۱۹۱۴م. در یکی از دهکده‌های جنوب اوکراین بدنیا آمد، قبل از پنج سالگی مبتلا به مننژیت شد و ابتدا بینایی و بعد شنوایی اش را از دست داد بطوریکه قوه تکلم او نیز مختل گردید. در همین ایام والدین خود را از دست داد و در سال ۱۹۲۵م. وارد کلینیک مخصوص کودکان کر و لال و نابینا شد که دو سال پیش توسط پروفیسور «ایوان سوکولیانسکی» در «خارکف» ایجاد شده بود. در این کلینیک بود که سریعاً تکلم خویش را باز یافت و با کمک خط بریل و روشهای مخصوص پروفیسور دروس مدارس عادی را گذرانید و دبیرستان را به اتمام رسانید و در سال ۱۹۶۱م. در روانشناسی و علوم تربیتی درجه دکترا گرفت و اکنون دستیار پژوهشی در موسسه معلولین آکادمی علوم تربیتی روسیه در مسکو است. در سال ۱۹۷۲ کتابی بنام «چگونه دنیای پیرامونم را درک می‌کنم» در مسکو انتشار داد که به بسیاری زبانهای دنیا ترجمه شد و مقاله حاضر بخشی از آن است.

«بسیاری اوقات اشخاص بینا ولی ناآشنا با زندگی نابینایان از من می‌پرسند چه کسی در انتخاب مدل و رنگ لباس به تو کمک می‌کند؟ چه کسی بتو توصیه می‌کند که فلان لباس را بخر و فلان لباس را نخر؟ چه کسی طرز دکوراسیون اتاق و مبلمان آن را تعیین می‌کند؟ چرا فلان چیز را اینجا گذاشته‌ای نه آنجا؟ و از این قبیل...

وقتی در پاسخ می‌گویم که تقریباً همه چیز را خودم انتخاب می‌کنم با تعجب و ناباوری آنها روبرو می‌شوم. اما حقیقت همین است. مثلاً وقتی می‌خواهم یک لباس دوخته بخرم با لمس کردن فوراً می‌فهمم که مدل آنرا دوست دارم یا نه و اندازه بدنم هست یا نه، اما رنگ آن را طبعاً باید از اشخاص دیگر بپرسم. بعضی اوقات دوستانی که هنگام خرید همراهم هستند می‌گویند که رنگ فلان پیراهن باکت و دامن جالب است و به من می‌آید. ولی اگر با لمس کردن دریابم که خود لباس آنقدرها هم که آنها می‌گویند به من نمی‌آید - فرضاً برایم گشاد یا تنگ، کوتاه یا بلند است آنرا نمی‌خرم.

من در طی عمرم به دفعات اسباب کشی کرده‌ام و هر بار نیز اتاقم را با سلیقه خودم و با اتکاء کامل به قضاوت خودم مرتب کرده‌ام، این حرفها شاید پیش پا افتاده به نظر آید. در واقع برای اشخاصی که چشم و گوش دارند این چیزها جزئی از زندگی روزمره است و اهمیت چندانی ندارد. اما برای من اسباب کشی مسأله است جدی.



وقتی شخصی بینایی برای اولین بار وارد اتاقی می شود بلافاصله می تواند طول و عرض تقریبی آنرا در یابد، حتی شخص نابینایی که قدرت شنوایی دارد از روی صداها و نوسانات صوتی ناشی از راه رفتن و حرف زدن در اتاق می تواند اندازه تقریبی آن را درک کند.

اما برای شخصی مثل من که هم نابینا و هم ناشنوا هستم قضیه چه صورتی دارد؟ از آنجا که من نمی توانم بشنوم و نه می توانم ببینم تنها راه این است که تمام اتاق را با دستهایم بدقت لمس کنم تا طول و عرض

و شکل آن برایم روشن بشود. همچنین باید دریابم، که در اتاق، روبروی کدام دیوار یا پنجره قرار دارد، خلاصه تنها پس از یک بررسی کامل از این دست خواهم توانست شکل و اندازه اتاق را دریابم و تناسب آن با اثاث را با چشم درون خود ببینم آنوقت می توانم تصمیم بگیرم که اشیاء مختلف را در کجا قرار دهم. اما در مورد شئی که برایم ناشناخته باشد وضع فرق می کند از آنجا که شکل کلی چنین شئی برایم روشن نیست تصویر ذهنی من از آن منحصر به قسمتی است که با دست لمس کرده ام. مثلاً فرض کنید نوک شاخهای گوزنی را لمس کرده باشیم. حال اگر کسی از من بپرسد می توانی هیأت کلی جانور و شکل شاخهای آن را به تصور آوری؟ قطعاً جواب خواهیم داد ولی اگر لبه راس تختخواب را لمس کنم تصویر کل تختخواب در ذهنم مجسم می شود. همینطور اگر خصوصیات و اجزا یک صندلی را از طریق لمس و آرسی کرده باشم تصویر ذهنی دقیقی از آن دارم و این صندلی هر جا باشد آنرا تشخیص می دهم. بهر حال وقتی طول و عرض اتاق را دریافتم نگاه به آسانی و بدون کمک اشخاص بینا می توانم اثاث را در آن بچینم مطابق طرحی که در ذهنم آماده کرده ام. هیچوقت میز را در وسط اتاق قرار نمی دهم چون برای شخص نابینایی مثل من باعث دردسر می شود.

از آنجا که هیچوقت ترتیب اشیاء را در اتاقم به هم نمی زنم و هر چیز در جای ثابتی قرار دارد حرکاتم در اتاق با توجه به محل قرار گرفتن اشیاء بتدریج صورتی کاملاً ناخود آگاه

پیدا می‌کند مثلاً اگر روی کاناپه نشسته باشم و بخواهم چیزی از روی میز کاغذ و قلم را بردارم بدون لحظه‌ای مکث دستم را در جهت صحیح دراز می‌کنم. همینطور اگر بخواهم چیزی از گنجه بردارم تعداد قدم‌هایم دقیقاً همان خواهد بود که باید باشد اغلب پس از نقل و مکان از اتاقی کوچک به اتاقی بزرگتر، و یا برعکس چند روزی ناراحتم. اتاق بزرگتر به نظر خیلی دراز می‌آید و اگر بخواهم خود را به میز یا گنجه برسانم بطور غریزی در وسط راه متوقف می‌شوم. اما اگر اتاق جدید کوچکتر باشد اوایل کار با اسباب و اثاثه برخورد می‌کنم زیرا در ذهن من جای قرار گذاشتن میز و صندلیها دورتر از محل واقعی آنهاست ولی در هیچیک از این دو مورد اثاثه بزرگتر یا کوچکتر یا کوچکتر از اندازه واقعی خود بنظر نمی‌رسند. تصویری که من از آنها در ذهن دارم با ابعاد واقعی آنها مطابق است.

به نظر من این علامت آنست که درک نابینایان از دنیای پیرامون خود با واقعیت مطابقت دارد در حقیقت درک آنان با درک اشخاص بینا متفاوت است، اما پست‌تر نیست، یکبار خانمی (البته منظور بدی نداشت) کوشید مرا قانع کند که نابینایان نمی‌توانند شکل و حجم واقعی اشیاء را درک کنند، نمی‌دانم بچه دلیل معتقد بود که تصویر ذهنی آنان بزرگتر یا کوچکتر - بخصوص کوچکتر - از اندازه‌های واقعی است آنگاه از من پرسید. (اگر کسی خیاری یا سیبی در دستهایت بگذارد و سپس آنها را از تو بگیرد تصویر آنها در ذهن تو چگونه خواهد بود؟ کوچک یا بزرگ. گرد یا دراز) من صادقانه پاسخ دادم تصویر آن سیب در ذهن من تصویر یک سیب خواهد بود و نه چیز دیگر. با همان اندازه واقعی. گردی و دم کوچکش، تصویر آن خیار نیز همچون یک خیار خواهد بود، دراز باریک، مسلماً هیچگاه آن را با سیب اشتباه نخواهم گرفت.

پرسید: اما اگر شئی را لمس کنی و سپس از آن دور شوی آیا تصویر کل آن شئی را در ذهن خواهی داشت یا فقط جزئی از آن را؟ گفتم «ببین در این لحظه دست تو را در دست دارم اما چهره تو برایم ناشناخته است زیرا هنوز آنرا و ارسی نکرده‌ام پس نمی‌توانم مشکل تو را در نظر آورم، اما می‌دانم که مثل همه مردم دو تا چشم و یک دماغ و یک دهن

داری، اگر فقط نوک دماغت را لمس کنم نوک دماغت در ذهنم نقش خواهد بست اما این را درک می‌کنم که تو یک دماغ کامل داری. فرض کنیم شخصی صورت خود را با همان ماسک پوشانده و یا در پشت پرده‌ای پنهان شده اما بر اثر غفلت یکی از چشمها و قسمتی از چانه‌اش دیده می‌شود، حال اگر یک شخص نابینا تصادفاً وارد اتاق شود تصویر یک چشم و قسمتی از چانه او در ذهنش خواهد بست ولی البته می‌داند که او دارای یک صورت کامل است.

نمی‌دانم این توضیح دوستم را کاملاً قانع کرد یا نه. بهر حال فراموش نکرد که بخاطر این گفتگو از من تشکر کند اما بنظر می‌آمد کمی با خود در کلنجار است. بعد از این گفتگو با دقت بسیاری به بررسی تصویرهای ذهنی اشیاء مختلف در مغزم پرداختم، می‌بایست مطمئن می‌شدم که پاسخ من در مقایسه درک اشخاص بینا و نابینا از اشیاء صحیح بوده است. تمام روز سعی می‌کردم آنچه را در زمینه ادراکات و تصورات خواننده یا شنیده بودم بخاطر آورم. من از قدرت تخیل بخوبی آگاهم. گاهی با لمس کردن یک دست لطیف و پر مهر متقاعد شده‌ام که صاحب آن دارای تمام محسنات بدنی و اخلاقی است، اما اگر بعداً باز هم بکمک دوستانم در یابم که اشتباه کرده‌ام آنگاه تصور اولیه از بین می‌رود و تنها خاطره‌ای زیبا بر جای می‌ماند. بطلان تخیلات برای اشخاص بینا همانقدر ناراحت کننده است که برای اشخاص نابینا گاهی احساسات ناشی از آن نیروی اراده را زایل می‌کند اما خرد و عقل سلیم می‌باید واقعیت را بر ما روشن سازد و به ما کمک کند که با ادراکات مخلوط از جهان مبارزه کنیم.

زندگی «الگاسکور و خودورا» سرمشق معلولین بیشماری در شوروی سابق و سراسر جهان قرار گرفته است. از جمله کسانی که پا در جای پای او گذاشته‌اند سه دانشمند نابینا و ناشنوا هستند به ترتیب ۱- گنورکی مارانگو ۲- سرکسی سیرونکسین ۳- ناتاشا کورنه یوا که در سال ۱۹۷۷ م. با درجه ممتاز از دانشگاه مسکو فارغ التحصیل شدند و اکنون در مؤسسات علمی سرگرم پژوهش در شوروی سابق هر سال بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر نابینا وارد مؤسسات آموزش عالی می‌شوند.^(۱)

۱- مجله پیام یونسکو سال دوازدهم شماره ۱۳۱ بهمن ۱۳۵۹.